

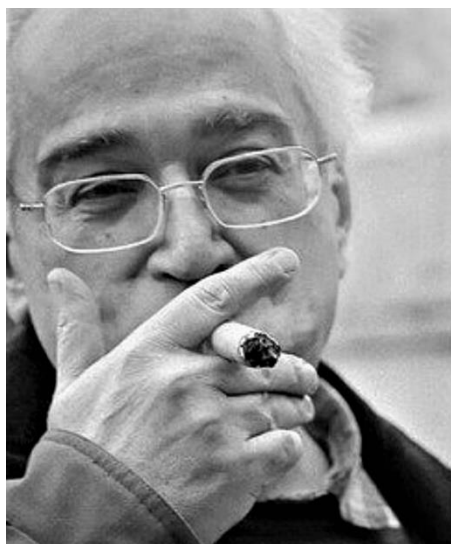
گفتگو با بابک احمدی

خزاعی فر: جناب آقای احمدی، با تشکر از این که صمیمانه پذیرفتید با ما گفتگو کنید، جنابعالی در حوزه‌های مختلف کار کرده‌اید و صاحب نظر هستید ولی ما مجبوریم گفتگو را به مباحث مرتبط با ترجمه محدود کنیم و از این بابت پوزش می‌طلبیم. از همان آغاز شروع کنیم. گویا اولین نوشته‌های شما نوشته‌هایی سینمایی است که در مجله فیلم در دهه ۶۰ به چاپ رسیده است. شما فارغ‌التحصیل رشته فلسفه هستید و درباره سینماگرانی نوشته‌اید که فیلسوفان سینما به حساب می‌آیند. متون فلسفی سینمایی یا به‌طور کلی متون نظری درباره سینما متون دشواری هستند و ترجمه آنها به زبان فارسی طبعاً دشواری مضاعفی دارد. خاطریم هست قبل از انقلاب یک مجموعه کتاب درباره سینماگران مؤلف غربی به فارسی ترجمه شد که زبانی بسیار گنگ و نامفهوم داشت. البته تسلط زبانی مترجم بسیار اهمیت دارد ولی مباحث هم بسیار انتزاعی بود. من آن موقع به مباحث نظری سینمایی علاقه داشتم و چون از خواندن آن کتاب‌ها ناکام شدم فکر کردم کاش کسی به جای اینکه آن کتاب‌ها را ترجمه کند آن کتاب‌ها را بخواند و روایتی دیگر از آنها را به شکلی قابل فهم به زبان فارسی روشن و روان بازگو کند. هنوز هم فکر می‌کنم ترجمه تنها راه ما نیست. برای وارد کردن دانش غربی گزینه دیگری داریم که تألیف از طریق ترجمه است که بعداً بیشتر به آن خواهیم پرداخت. بفرمایید مقالات سینمایی تان ترجمه بود یا تألیف؟ و در ترجمه یا تألیف به این مشکل برنخوردید و چگونه مشکل را حل می‌کردید؟

احمدی: روش من در نگارش کتاب‌ها و مقاله‌های سینمایی به‌هیچ‌رو روش خاصی نیست بل همان شیوه معمولی، و به نظرم درست، در نگارش این گونه متن‌هاست. پیش از هر چیز، بارها دیدن فیلم یا فیلم‌های مورد نظر، سپس گردآوری بیشترین اسناد، کتاب‌ها و مقاله‌های مرتبط به آن فیلم‌ها، خواندن دقیق و یادداشت‌برداری منظم از نکته‌های

اصلی‌شان، و در مواردی ترجمه عبارتهایی که ممکن است به صورت نقل قول در متن نهایی به کار آیند. نگارش متن بر اساس طرح اولیه‌ای آغاز می‌شود که ساختار مقاله یا کتاب را تعیین کرده، و محتمل است که آن طرح در جریان کار تغییر کند. این شیوه نگارش بنا به دیدگاه و دانسته‌های نویسنده درباره موضوع، از یک سو به قصد معرفی دقیق و از سوی دیگر بر اساس پذیرش یا نقد نکته‌ها و برداشت‌هایی پیش می‌رود. هدف من صرفاً معرفی ابژکتیو فیلم‌ها نبود، بل ارائه تأویلی شخصی یا سوژکتیو از آن آثار نیز از جمله اهداف اصلی‌ام بود. اصل اخلاقی مسلم و تخطی‌ناپذیر در نگارش این است که نویسنده هرگز ایده یا نظر مؤلف دیگری را به خود نسبت ندهد، همواره و به‌دقت، در متن و به ویژه در پانوشت‌ها با ذکر منابع خواننده را راهنمایی کند تا بتواند به آن منابع رجوع کند و با تفصیل بیشتر از اندیشه‌ها و نظریات آن مؤلف باخبر شود. در نوشته‌های من معمولاً شمار پانوشت‌ها و ذکر منابع بسیار زیاد است و حتی برخی با اشاره به این موضوع مرا متهم به فضل‌فروشی کرده‌اند، اما من با توجه به این نکته که نباید نظریات شخص دیگری را به‌عنوان مکاشفات و دانسته‌های خودم معرفی کنم، اصرار در معرفی منابع را روش درست و اخلاقی در نویسندگی می‌دانم. تهیه منابع در آن دوره‌ای که من آثار اصلی سینمایی‌ام را می‌نوشتم (یعنی در دهه ۱۳۶۰) کار آسانی نبود و مدیون نزدیکان و دوستانی هستم که منابع مورد نیاز را تهیه می‌کردند، و بیشتر از خارج از ایران، برایم می‌فرستادند.

خزاعی‌فر: شما از این بخت بلند برخوردار بوده‌اید که اگرچه انبوه دانشجویان و خوانندگان مشتاق خود را داشته‌اید اما عضو هیئت علمی دانشگاه نبوده‌اید و پژوهشگری عشق شما بوده و از این راه به دانشگاهیان هم دانش رسانده‌اید. شما مشکل پژوهش‌ها و پژوهشگران دانشگاهی را چه می‌بینید؟ تصور من این است که در غرب دانش در دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی تولید می‌شود و مراکز خارجی از دانشگاه وجود ندارد. اما در ایران ظاهراً دانشگاه کارکرد اصلی‌اش را از دست داده و بخش زیادی از بار تولید و ترجمه علم به مراکز خارجی از دانشگاه منتقل شده و اخیراً هم می‌بینیم که پدیده‌ای به نام «پرولتاریای پژوهشی» به وجود آمده، یعنی کارگران پژوهشی که همان خیل فارغ‌التحصیلان دانشگاهی هستند که به هر دلیل به دانشگاه راه پیدا کرده‌اند ولی خارج از دانشگاه برای دانشجویان و اساتید خدمات پژوهشی انجام می‌دهند، از نوشتن مقالات آ‌اس‌آی گرفته تا نوشتن پایان‌نامه.



احمدی: تا چند سال پیش، من بنا به دعوت دانش‌جویان در بسیاری از دانشگاه‌های ایران سخن‌رانی و کلاس‌های آزاد داشتم، البته نه به‌عنوان یکی از اعضای هیئت علمی. نزدیک به سی سال در دانشگاه‌های مختلف در زمینه‌های فلسفه و هنر سخن‌رانی داشتم (در دانشگاه‌های تهران، تبریز، اصفهان، اهواز، همدان، مازندران، کرمان و...)، و حتی دوره‌های درسی به‌عنوان کلاس‌های آزاد برقرار کردم (برای نمونه در دانشگاه امیرکبیر یا پلی‌تکنیک، دانشکده حقوق دانشگاه

تهران، و دانشگاه صنعتی شریف). البته، این توفیق بیشتر در دوران مشهور به اصلاحات نصیب شد. به‌رحال، این رابطه با دانش‌جویان از نظر من بسیار مهم بود زیرا حاصلش آشنایی با افق فکری، خواست‌ها و دانسته‌های آنان بود، و دانش‌جویان خوانندگان آرمانی من بودند و هم‌چنان هستند. برداشت معترض شما به‌عنوان استاد باتجربه و دانایی که در نظام دانشگاهی ایران تدریس کرده‌اید کاملاً درست است که تولید دانش به مراکز غیردانشگاهی منتقل شده است. البته شاید این حکم در مورد رشته‌های فنی، ریاضی و پزشکی به طور کامل صادق نباشد اما به یقین در زمینه‌های فلسفه، علوم اجتماعی و بسیاری از رشته‌های هنری اثبات‌پذیر است.

خزاعی‌فر: ظاهراً اولین ترجمه شما ترجمه مجموعه‌ای از مقالات ادبی از والتر بنیامین است. گویا خودتان از این ترجمه راضی نبودید و سی و دو سال بعد با بازنگری آن را دوباره چاپ کردید. مشکل چه بود؟ می‌دانیم که چندین ملاحظه در شیوه ترجمه تأثیر دارند، از جمله «حفظ عین تعبیر نویسنده برای حفظ دقت»، «حفظ نحو و سطح دشواری متن اصلی برای حفظ سبک نویسنده»، «ایجاد سهولت در خواندن و درک ترجمه با مداخله در زبان نویسنده و ایجاد برخی تغییرات زبانی»، کدام یک از این ملاحظات در تغییر تصور اولیه شما نسبت به ترجمه مؤثر بوده است؟ و چرا؟

احمدی: من مترجم حرفه‌ای نیستم. ترجمه کاری تخصصی است و جدا از علاقه و ذوق شخصی، استعداد، تمرین و پیگیری می‌طلبد. شمار متنی‌هایی که من ترجمه کرده‌ام چندان زیاد نیست و بنا به ضرورت‌ها و نیازهایی که در جریان تألیف کتاب‌هایم احساس می‌کردم فراهم آمده‌اند. البته، به مباحث نظری در زمینه ترجمه (آنچه به «مطالعات ترجمه» مشهور شده) بسیار علاقه‌مندم و همواره مشتاق باخبری از نظریه‌های مختلف ترجمه بوده‌ام. در این مورد زیاد خوانده‌ام اما به ندرت نوشته‌ام. بخش اعظم خواننده‌های من در زمینه ترجمه به آثاری در گفتمان فلسفه زبان مربوط می‌شود و از نوشته‌های بلانشو، دریدا، استایر، ریکور، یاکوبسن، اکو و... بسیار آموخته‌ام. در زمینه نظریه‌های زبان‌شناسان در مورد ترجمه دانشی کلی و یقیناً ناکافی دارم.

به گمان من ترجمه لفظ به لفظ با اینکه به ظاهر ترجمه‌ای وفادار به متن مبدأ به نظر می‌آید لزوماً ترجمه دقیق نیست. وقتی مفهوم اصالت از خود متن مبدأ سلب شده متن مقصد هم ترجمه‌ای اصیل نخواهد بود. مترجمی که به روش لفظ به لفظ ترجمه می‌کند تصور می‌کند دیگر جایی برای تأویل و برداشت‌های او باقی نمانده است. اما این نکته که بسیاری از واژه‌های متن مبدأ می‌توانند به شماری از واژه‌ها در متن مقصد «ترجمه شوند» و نه فقط به یک واژه، و این واقعیت که مترجم ناگزیر از گزینش است، آن قطعیت ادعایی روش لفظ به لفظ را زیر سؤال می‌برد. این نکته به طور خاص با توجه به ترجمه آثار ادبی بهتر دانسته می‌شود، زیرا در این متن‌ها معناها مختلف واژه‌ها به دلیل اقتدار بیان مجازی و به ویژه استعاره‌ها چندان فراوان است که تأویل مترجم را به عنوان ابزاری در کار ترجمه کاری گریزناپذیر می‌سازد. به قول ازرا پاند، «ترجمه یک قطعه شعر به یکی از این دو متن منجر خواهد شد: یا بیانگر فهم و تأویل مترجم خواهد بود که عملاً شعر جدیدی ارائه خواهد شد، یا همچون عکسی از یک مجسمه خواهد بود، تا حد ممکن دقیق، اما فقط از یک سطح آن مجسمه».

در ترجمه برگزیده مقاله‌های والتر بنیامین که نخستین ویراست آن را نشر فاریاب با عنوان *نشانه‌ای به رهایی منتشر کرده بود*، مشکل اصلی

**مترجمی که به روش
لفظ به لفظ ترجمه می‌کند
تصور می‌کند دیگر جایی
برای تأویل و برداشت‌های
او باقی نمانده است.**

این بود که نتیجه کارم با متن آلمانی برابر نشده بود. در پیش گفتار ویراست جدید توضیح داده‌ام که چرا برخلاف میل من و عهد ناشر این کار انجام نشده بود. در ویراست تازه که سال گذشته نشر مرکز با عنوان *نشانه‌ای برای رهایی* منتشر کرد این مشکل به لطف آقای امین ابطحی که متن مقاله‌ها را با متن آلمانی مقایسه کردند تا حدودی حل شده است. امیدوارم متن به سبک و روش بیان بنیامین که یکی از برجسته‌ترین نویسندگان آلمانی زبان سده بیستم بود، نزدیک‌تر شده باشد. آشنایی من با زبان آلمانی چندان کم است که به هیچ‌رو نمی‌توانم در این مورد نظر درست و موثقی بدهم.

خزاعی‌فر: می‌رسیم به کتاب دوران ساز ساختار و تأویل متن. به نظرم این کتاب از جهت اهمیت با کتاب *سیر حکمت در اروپا* نوشته مرحوم فروغی قابل قیاس است. شباهت این دو کتاب هم از حیث کارکرد است و هم از حیث شکل. کارکرد به این معنی که فروغی در کتابش اندیشه‌های فلسفی غرب را به خواننده ایرانی معرفی می‌کند و لذا کارکرد کتاب انتقال گفتمان فلسفی است. کتاب *ساختار و تأویل متن* هم سه آیین جدید و بسیار مهم نظریه ادبی یعنی ساختار شکنی، شالوده شکنی و هرمنوتیک را معرفی می‌کند و این گفتمان‌ها را برای اولین بار وارد حوزه گفتمانی نظریه ادبی در ایران می‌کند. جای بحث درباره اهمیت این گفتمان‌ها طبعاً در حوزه ادبیات است نه در مجله مترجم. آنچه از نظر ما اهمیت دارد شباهت مهم میان این دو کتاب از حیث شکل یا دقیق‌تر بگویم شکل انتقال است. این دو کتاب هیچ‌کدام ترجمه نیستند بلکه تألیف هستند و به اعتقاد من اهمیت آنها هم در همین است. برای نوشتن چنین کتاب‌هایی نویسنده باید نظریه را درست بفهمد و آن را برای مخاطبی بازنویسی کند که احتمالاً با بسیاری از مبانی آن نظریه آشنایی ندارد ضمن اینکه چنین نویسنده‌ای قادر است شباهت‌ها و تفاوت‌های نظریه یا گفتمان جدید را با نظریه‌ها و گفتمان‌های بومی درک و بیان کند. این را مقایسه کنید با ترجمه‌هایی که مترجمان نه چندان مسلط به نظریه‌ها ارائه داده‌اند. بسیار پیش آمده که این مترجمان نه فقط از انتقال درست نظریه ناتوان بوده‌اند بلکه به سبب اینکه به اصل نظریه اشراف نداشته‌اند در انتخاب کتاب برای ترجمه هم نادرست عمل کرده‌اند. این نکته را هم اضافه کنم که کتاب دیگر شما *حقیقت و زیبایی* که همچون کتاب *ساختار و تأویل متن* کتابی دوران‌ساز است نظریه‌های هنر را به زبانی تألیفی تبیین کرده و نه به زبان ترجمه‌ای. سؤال این است که به نظر شما بهترین راه انتقال گفتمان‌ها و نظریه‌ها چیست؟ و چه کسانی صلاحیت انجام چه کاری را از چه طریق دارند؟

احمدی: از نظر لطف شما به دو کتابی که نوشته‌ام تشکر می‌کنم. قیاس ساختار و تأویل متن با سیر حکمت در اروپای محمدعلی فروغی موجب افتخار من است. نوشتن این کتاب کار طولانی و دشواری بود اما نگارش حقیقت و زیبایی بارها ساده‌تر بود. چنانکه در پیش‌گفتار ساختار و تأویل متن نوشته‌ام این کتاب در حکم گام نخست بود و همه ما نخستین گام را که برداشتیم زمین خوردیم. در این کتاب از انبوهی نظریه‌پردازان و نویسندگان یاد می‌شد که برای خواننده فارسی زبان کاملاً ناشناخته بودند. آثاری انگشت‌شمار (به‌راستی کمتر از شمار انگشتان یک دست) در مورد ساختارگرایی به فارسی منتشر شده بود. در مورد پسا‌ساختارگرایی، شالوده‌شکنی و نظریه هرمنوتیک هیچ چیز در دسترس نبود. باید مفاهیم تازه توضیح داده می‌شدند، روش‌های ناشناخته معرفی می‌شدند، و واژه‌ها و اصطلاح‌های تازه‌ای ساخته می‌شدند. مثال‌هایی که نظریه‌پردازان مورد نظر در کتاب می‌آوردند عمدتاً از آثاری بود که برای خواننده فارسی زبان ناشناخته بودند. اکنون وضع تفاوت کرده و کتاب‌های فراوانی در زمینه اصلی بحث ساختار و تأویل متن در اختیار خواننده فارسی زبان قرار دارند.

حقیقت و زیبایی فقط سه سال پس از ساختار و تأویل متن منتشر شد. البته، هنوز بسیاری از آن مشکلات باقی بود اما یک نکته مهم نگارش آن را از کتاب قبلی متمایز می‌کرد. اینکه حقیقت و زیبایی بر اساس درس‌گفتارهایی نوشته شده بود در کلاس‌هایی هفتگی در انجمن حکمت و فلسفه که بیش از پنجاه شاگرد دائمی داشت، و دوستان دانایی نیز در بیشتر جلسات شرکت و در بحث‌ها دخالت می‌کردند. این کتاب برخلاف ساختار و تأویل متن کتابی نبود که یک نفره و در تاریکی شب‌های جنگ و موشک‌باران نوشته شده باشد، بل به یک معنا محصول خرد جمعی و نتیجه گفت‌وگوها، بحث‌ها و راهنمایی‌های حاضران بود. باری، حقیقت و زیبایی زبانی ساده‌تر و تعهدی بیشتر به آموزش دارد تا به ارائه دیدگاه‌های شخصی.

من نیز چون شما باور دارم که تألیف کتاب‌هایی در زمینه نظریه‌های ادبی و هنری بسیار مفید است. البته تألیف به تنهایی کافی نیست و در این زمینه باید آثار زیادی ترجمه شوند. اما تألیف اگر با در نظر گرفتن افق دانایی خوانندگان انجام شود نتیجه خوبی به بار می‌آورد. اثرگذاری ساختار و تأویل متن بیش از ترجمه‌هایی بود که از نوشته‌های معتبر استادانی چون تری ایگلتون، رابرت اسکولز و دیگران در زمینه نقد ادبی جدید به قلم

مترجمانی کارکشته منتشر شدند، زیرا مؤلف ساختار و تأویل متن خودش در آن افق دانایی، فکری و نظری با خوانندگان شریک بود. اگر مخاطب را از نزدیک و دقیق بشناسیم آنچه برای او می‌نویسیم تأثیرگذار خواهد بود. دقت کنید که من در کتابم مثال‌هایی از ادبیات معاصر ایران نیاوردم (مگر در مواردی معدود چون توضیح ادبیات شگرف و بحث از بوف کور صادق هدایت)، اما کتاب برای خواننده فارسی زبان جذاب و آموزنده بود. دلیلش اینکه کتاب با تمام دشواری‌های نثر و پیچیدگی مباحث به چاپ‌های مکرر رسیده است و هنوز خواننده می‌شود. به تازگی نشر مرکز چاپ بیست‌ویکم آن را منتشر کرده است. حقیقت و زیبایی حتی بیش از آن موفق بود و اکنون چاپ سی‌وهفتم آن منتشر شده است.

خزاعی‌فر: اگر بخواهیم دقیق‌تر شما را توصیف کنیم، شما مترجم نیستید، بلکه شارح نظریه‌ها و گفتمان‌های مدرن هستید؛ از این هم دقیق‌تر بخواهیم بگوییم، شما صرفاً شارح نیستید بلکه روشنفکری هستید که جدا از گسترش نظریه‌هایی که آنها را از نظر اجتماعی کارساز می‌دانید در پی تبیین رابطه نظریه با زندگی اجتماعی و حقیقت و روابط قدرت هم هستید. و شاید ارتباط میان تفکر و عمل اجتماعی شماست که باعث می‌شود بیش از آنکه ترجمه کنید در فکر شرح نظریه به زبانی بومی و قابل فهم باشید. با این توصیف موافقید؟

احمدی: هدف اصلی من در بسیاری از کتاب‌هایی که نوشته‌ام توضیح نکته‌هایی (مبانی نظری ایده‌ای، مبادی اندیشه‌های فیلسوفی، نقش تاریخی دستگاه‌های فکری و غیره) بوده است. توضیح را به معنای «گشایش» و «روشن کردن موضوع» به کار می‌برم. در زبان عربی توضیح روشن‌گرانه را «شرح» و توضیح‌دهنده را «شارح» می‌نامند. شرح به صورت مصدر به معنای «گشودن» و نیز «چندقطعه کردن» است. در بحث ما معنای نخست مطرح است. شارح متن را می‌گشاید و نشان می‌دهد که در آن چه چیزها نهفته است. این کنش گشایش در هرمنوتیک بسیار مهم است. در تاریخ ادبیات متن‌هایی وجود دارند که خود مؤلفان ترجیح داده‌اند تا آنها را شرح بدهند (ترجمان الاشواق ابن عربی و ضیافت دانتو دو نمونه بزرگ هستند). آنجا شارح کار ساده‌تری را دنبال می‌کند، مثل کسی که در جریان گفتار ضمن بیان نکته‌ای شك کند که شاید این نکته درست فهمیده نخواهد شد و عبارت‌هایی تکمیلی به آن بیافزاید: «می‌خواستم بگویم که...». شارح قول

دیگری کار دشوارتری در پیش دارد و حرف او این است: «به نظر من، گوینده یا مؤلف می خواهد بگوید که...».

در مورد نکته هوشمندانه دیگر در پرسش شما که نسبت میان نظریه با زندگی اجتماعی است باید بگویم که این نیز همواره از نظر من مهم بوده و هدفی است که پیگیرانه دنبال کرده‌ام. در زندگی روزانه‌ام من «فعال سیاسی» نیستم، نه عضو حزب و گروهی هستم (حتی کانون نویسندگان که با اساس نامه‌اش کاملاً موافقم)، و نه خط‌مشی سیاسی‌ای را دنبال می‌کنم. من فقط مدافع تضمین و پای‌بندی به حقوق دمکراتیک و شهروندی هستم، و به این دلیل همچنان سیاست برایم مهم است. اهمیت سیاست در چشم من به یک جنبه عملی آن که دفاع از حقوق محرومان است بازمی‌گردد، و جنبه‌ای نظری هم دارد که در همان نسبت مشهوری جای گرفته که در فلسفه به شکل‌های مختلف مطرح شده است، نسبت نظریه و عمل از نظر مارکس، نسبت دانش و قدرت از نظر فوکو، و نسبت زبان و قدرت از نظر متفکری که آثار دومین دوره کار فلسفی ویتگنشتاین را مطالعه کرده باشد. من کوشیده‌ام رابطه بازی‌های زبانی با شبکه تودرتوی قدرت اجتماعی (از جمله قدرت سیاسی) را دریابم و با توجه به این هدف برخی از نظریه‌ها و گفتمان‌ها را مطرح کرده‌ام. اما در کار فکری و در نگارش، تابع

پسند و ذوق شخصی خود هم بوده‌ام. گاه در نقش آموزگار (برای مثال در حقیقت و زیبایی و موسیقی‌شناسی) ظاهر شده‌ام، اما بیشتر از جایگاه آدمی که می‌خواهد از آنچه دوست دارد و از نظرش مهم است، حرف بزند. در همه

**من کوشیده‌ام رابطه بازی‌های زبانی
با شبکه تودرتوی قدرت اجتماعی
(از جمله قدرت سیاسی) را دریابم و با
توجه به این هدف برخی از نظریه‌ها و
گفتمان‌ها را مطرح کرده‌ام.**

حال، آنچه شما «تبیین رابطه نظریه با زندگی اجتماعی و حقیقت و روابط قدرت» خواندید در مرکز فعالیت فکری من بوده است. مارکس، گرامشی، آدورنو و فوکو راهنماهای اصلی من در این مسیر بودند.

خزاعی‌فر: سؤال بعدی من درباره فایده نظری کتاب *ساختار و تاویل* متن برای کار عملی ترجمه است. سه نظریه ادبی که در این کتاب معرفی شده‌اند چه دیدگاه مفیدی درباره ماهیت معنی به مترجم می‌دهند؟ ما در آموزش ترجمه معمولاً به دانشجویان

می‌گوییم تا مطمئن نشوند معنی عبارتی را صددرصد و قطعی نفهمیده‌اند نمی‌توانند و نباید آن عبارت را ترجمه کنند. در این صورت آیا الفاظ و عبارات معانی ثابت دارند و فقط تفسیر خوانندگان مختلف از کل یک اثر متفاوت است یا این که اصلاً الفاظ و عبارات هم معانی ثابت ندارند، که در این صورت تکلیف مترجم با معنی چه می‌شود؟

احمدی: نکته جالب و درخور توجه این است که برخی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان آن سه آیین نظریه و نقادی ادبی‌ای که در *ساختار و تأویل متن معرفی شده‌اند* (ساختارگرایی، شالوده‌شکنی و هرمنوتیک) در زمینه ترجمه آثار نکته‌های بدیع و تازه‌ای مطرح کرده‌اند، برای نمونه یا کوبسن، بارت، دریدا، اکو و ریکور. بیشتر این نظریه‌پردازان مترجم نیز بوده‌اند، برای مثال ترجمه‌های دریدا از کتاب *سرچشمه هندسه هوسرل*، میشل فوکو از *انسان‌شناسی از دیدگاه پراگماتیک ایمانوئل کانت*، و ریکور از *ایده‌های راه‌گشای هوسرل* از جمله مهم‌ترین ترجمه‌های آثار فلسفی به زبان فرانسوی در سده بیستم محسوب می‌شوند. البته برداشت و فهم هر یک از این متفکران از مبانی ترجمه، خاص خود او و بسیار متفاوت از برداشت و فهم بقیه بود. او مبرتو اکو باور داشت که هر عبارت معنایی دقیق و متعین دارد که پیش از هر چیز باید فهمیده و پس از آن ترجمه شود. من یکی از مقاله‌های او با عنوان «تأویل و تأویل افزونه» را ترجمه کرده‌ام که در کتاب *هرمنوتیک مدرن* منتشر شده، و آنجا او این نظر خود را به تفصیل بیان کرده است. به گمان من، نکته مورد نظر اکو در مورد متن‌های علمی بیشتر صادق است، اما در مورد آثار فلسفی تا حدودی (به طور نسبی و در حد آثار برخی

او مبرتو اکو باور داشت که هر

عبارت معنایی دقیق و متعین دارد

که پیش از هر چیز باید فهمیده

و پس از آن ترجمه شود.

از فیلسوفان) درست است، و در مورد آثار ادبی در بیشتر موارد درست نیست. از سوی دیگر، معناهای تودرتو و نهانی متن که موضوع بحث ریکور و اهل هرمنوتیک است نیز در مورد هر متنی صادق نیست.

دستورالعملی که پزشک به بیمار می‌دهد فقط یک معنی دارد و بس: «این کار را بکن و آن کار را نکن». کنش‌های گفتاری مورد نظر آستین چون امرکردن، خواهش کردن، وعده‌دادن، دعاخواندن و عبارت‌ها در زبان تخصصی و فنی علوم در بیشتر موارد

تك معنایی هستند. برعکس، تعداد بی شماری از اشعار و متن های ادبی در هر زبان چند معنایی اند.

به گمان من دستورالعمل مشهور استادان ترجمه کاملاً درست است که مترجم فقط در يك حالت مجاز است عبارتی را به زبان مقصد ترجمه کند، اینکه خودش درك صریح و تصور دقیقی از معنای عبارت به دست آورده باشد. هر چند ممکن است مترجم دیگری درك درست تری بیابد و بتواند با دلایل قدرت مندی صحت درك خود را ثابت کند اما این نافی حکم اصلی نیست که مترجم موظف است درك و تأویل خود را فقط (و فقط) در حالتی که آن را درست می داند به زبان مقصد بازگرداند. مخاطره ترجمه اما در همین نکته معلوم می شود. لزوماً و همواره متن ترجمه شده دقیق ترین و درست ترین معادل متن اصلی نیست، زیرا از صافی ذهن مترجم گذشته است. در این مورد ترجمه لفظ به لفظ هم راه گشا نیست چون به ویژه در متن های ادبی واژه ها می توانند چند معنایی باشند، و حتی گزینش يك معنای خاص در برابر يك واژه می تواند معنای عبارت را به کلی تغییر بدهد.

خزاعی فر: کتاب چهار گزارش از تذکره الاولیاء کتابی ابتکاری و جذاب است و من شخصاً آن را خیلی دوست دارم، مخصوصاً گزارش سوم را که به تحلیل زبان کتاب می پردازد. در واقع، به نظر می رسد که شیرینی و سادگی زبان این کتاب شما را مجذوب خود کرده و نه سخن عرفانی کتاب که به قول خودتان منطقی نقدناپذیر دارد. فارسی نویسان امروز از زبان این کتاب چه درسی می توانند بیاموزند؟

احمدی: کتاب چهار گزارش از تذکره الاولیاء در آثار من موقعیت یکه ای دارد چون منحصرأً به شاهکاری در زمینه ادب کلاسیک فارسی می پردازد، اثری که سخت شیفته آن هستم. این کتاب بنا به پیشنهادی که به دوستم آقای رضانی مدیر محترم نشر مرکز ارائه کردم قرار بود در مجموعه ای منتشر شود که موضوع هر کتاب آن یکی از آثار مهم ادبیات فارسی (خواه کلاسیک یا مدرن) باشد. شماری از دوستان هم کتاب هایی را به عنوان موضوع کار خود برگزیدند، اما هر يك به دلیلی این کار را ادامه ندادند، فقط من که کتاب عطار را برگزیده بودم کارم را به پایان رساندم. بنا به طرح کلی آن مجموعه، هر کتاب باید معرفی ساده متن مورد نظر می بود، اهمیت آن را معلوم می کرد و به ویژه بر روش بیان (سبک) و زبان آن تأکید می گذاشت. از آنجا که کشف ویژگی های زبان اثر

برگزیده نکته بسیار مهمی دانسته شده بود در کتاب چهار گزارش از تذکره الاولیاء به این جنبه با تفصیل بیشتر پرداختم. البته اگر در هر چارچوب دیگری هم این کتاب را می‌نوشتم زبان جادویی آن در مرکز کار قرار می‌گرفت. چنان که در متن کتاب نوشته‌ام شاهکار عطار زبان اوست که در سادگی و زیبایی و از سوی دیگر در قدرت انتقال پیچیده‌ترین معناها در ادبیات ما کم‌نظیر است. موضوع آنکه ادبیات عرفانی است و شرح احوال عارفانی بزرگ به سهم خود بسیار جذاب است. ممکن است خواننده امروزی مبانی نگاه عارفان را به جهان، هستی و زندگی نپسندد و آن را مبناى نگرش و بینش خود قرار ندهد، اما نمی‌تواند منکر زیبایی آن گفتمان شود یا اهمیتش را در کل بینش و متافیزیک سده‌های میانه و در شعر فارسی (مولانا، سعدی، حافظ، جامی و...) منکر شود. من با آن بینش عرفانی فاصله زیادی دارم، اما باید تأکید کنم که هرگز آن را کوچک نشمرده‌ام، هرچند به سویه‌های اقتدارگرایی آن انتقاد دارم. آنچه مرا مجذوب تذکره الاولیاء عطار کرد یقیناً زبان آن بود، زبانی که امروزی هم هست.

خزاعی‌فر: یکی از مباحثی که اخیراً مطرح شده و حقیقتاً جای مطرح‌شدن هم داشت این است که ما تا کی باید ترجمه کنیم و اصلاً اینقدر ترجمه برای ما مفید است یا مضر؟ جنابعالی با این بحث آشنا هستید و ما هم در شماره قبلی مترجم مقاله‌ای در این زمینه نوشتیم با عنوان «آیا مترجمان می‌توانند ما را نجات بدهند؟» بنابراین وارد جزئیات بحث و نظرات موافق و مخالف نمی‌شوم. دوست داریم نظر شما را بشنویم. فقط این توضیح را عرض کنم تا جایی که من می‌دانم این بحث بیشتر در ارتباط با نظریه‌ها و گفتمان‌ها مطرح شده و متون روایی و متون علمی و فنی را شامل نمی‌شود چون کسانی که از آفت‌های ترجمه صحبت می‌کنند ادعایشان این است که ترجمه جای تفکر را گرفته است. آیا واقعاً نشانه‌هایی از این امر را در حوزه تفکر یا در حوزه دانشگاه می‌بینیم؟ آیا مشکل در کم و کیف ترجمه است یا در جاهای دیگر ریشه دارد؟ این ادعا اصلاً درست است که ما به دلیل اینکه زیاد ترجمه می‌کنیم تفکر نمی‌کنیم، یعنی نظریه نمی‌سازیم و صرفاً مصرف‌کننده نظریه هستیم؟

احمدی: زمانی نه چندان دور شمار ترجمه‌های آثار اصلی فلسفی، علمی و ادبی به زبان فارسی خیلی کم بود، حتی در دهه ۱۳۵۰ بسیاری از شاهکارهای فلسفی، و نوشته‌های کلیدی در زمینه علوم انسانی ترجمه نشده بودند. آیا آن زمان گرایشی به تفکر داشتیم؟

پاسخ آشکارا منفی است. اکنون که به نسبت، شمار ترجمه‌ها افزایش یافته ما بارها بیش از گذشته به موقعیت تاریخی و فرهنگی خود می‌اندیشیم، نه فقط به دلیل آن ترجمه‌ها بل به دلیل وضعیت تاریخی‌مان که رویکرد به آن آثار را ناگزیر کرده است. البته، در این مورد نباید گزافه گفت. یکی از مهم‌ترین نهادهای مشوق اندیشیدن و راه‌یابی به ساحت نگرش نظری و انتقادی آموزش عالی است که اکنون در ایران، آشکارا و بنا به دلایلی که هیچ پنهان نیستند، در ایفای نقش و وظیفه خود درمانده است. فرهنگستان که رها، سانسور هم به شکلی پیگیر مانع از گسترش بحث‌ها می‌شود. مبانی کهن جزم‌اندیشی و ایمان به صحت باورهای خویش در میان اهل فرهنگ و به اصطلاح روشن‌فکران هنوز باقی است که يك جنبه آن جزم‌باوری ایدئولوژیک است. اما به گمانم وضع تا حدودی بهتر از گذشته شده و جای امیدواری هست. این درست است که بسیاری از ترجمه‌ها دقیق نیستند، وحدت نظر به‌ویژه در گزینش اصطلاح‌های کلیدی وجود ندارد و حتی گزینش‌ها همواره استوار به دلایل معقول و منطقی نیستند، اما منصفانه باید گفت که در مجموع وضع بهتر از گذشته است. با وجود این، در ابراز خوش‌بینی باید محتاط باشیم. متأسفانه در حوزه‌های فلسفه و علوم انسانی (و نیز در زمینه‌های ادبیات و نقد هنری) تعداد ترجمه‌های ضعیف و بد بارها بیش از ترجمه‌های متوسط است، و تعداد ترجمه‌های متوسط نیز خیلی بیشتر از ترجمه‌های خوب و عالی است. همان ترجمه‌های خوب اما اسباب امیدواری است چون از جمله فوایدشان یکی هم این است که چون الگوهایی را به مترجمان نوآموز نشان می‌دهند.

به نظر می‌رسد که در زمینه ادبیات رونق ترجمه آثار ادبی و رمان‌ها بر رمان‌نویسان و نویسندگان داستان‌های کوتاه به زبان فارسی تأثیر مثبت داشته است. حتی ترجمه شعرها از دیگر زبان‌ها نیز تأثیر

در زمینه ادبیات رونق ترجمه آثار ادبی و رمان‌ها بر رمان‌نویسان و نویسندگان داستان‌های کوتاه به زبان فارسی تأثیر مثبت داشته است.

چشم‌گیری بر شاعران پیش و پس از انقلاب گذاشته است. امروز بسیاری از نویسندگان جوان ما دست کم با يك زبان خارجی آشنایند، اما آن‌ها نیز از توجه به ترجمه‌های خوب آثار ادبی بی‌نیاز نیستند و می‌توانند در گستره واژگان و نحو از ترجمه‌های برجسته و نمونه

بهره ببرند. اگر کسی بگوید که این نکته در مورد آثار ادبی درست است اما بحث اصلی از جایگزینی تفکر با رهنمودهای مندرج در متن‌های ترجمه شده است که منطقی در زمینه زندگی اجتماعی ما نمی‌تواند راه‌گشا باشد، پیش از هر چیز از او می‌پرسم که چرا ادبیات را از حوزه‌ی «تفکر» جدا می‌داند، و اگر منظور او از تفکر صرفاً اندیشه فلسفی باشد چندان دلایل متعددی بر واپس ماندگی فکر فلسفی در ایران وجود دارند و شناخته شده‌اند که بحث از تأثیر تعیین‌کننده رونق ترجمه‌های ضعیف و متوسط، فقط به‌عنوان یکی از عوامل مطرح می‌شود و نه علت اصلی آن.

خزاعی‌فر: سؤال بعدی من درباره روش ترجمه متون فلسفی یا به‌طور کلی متون نظری از جمله متون علوم اجتماعی است. اخیراً مقالاتی در مترجم چاپ کرده‌ایم که شیوه ترجمه اینگونه متون را به نقد کشیده‌اند. ظاهراً مشکل اصلی این است که در این متون عبارات چندان جای تفسیر ندارند و معنایی دقیق و خشک را منتقل می‌کنند و مترجم گمان می‌کند تخطی از طرز بیان نویسنده به تغییر در معنای عبارات می‌انجامد، (البته عدم تسلط مترجم بر دو زبان هم مزید بر علت می‌شود) در نتیجه مترجم تحت‌اللفظی ترجمه می‌کند و در برخی از موارد حاصل کار عباراتی هستند که یا مبهمند یا غلطند یا نامفهومند. به نظر شما مشکل چیست و راه حل کدام است؟

احمدی: به جز عدم تسلط شماری از مترجمان آثار فلسفی بر زبان‌های مبدأ و مقصد نکته مهم دیگر این است که بسیاری از مترجمان با متنی که به هر دلیل برای ترجمه برگزیده‌اند، آشنایی کافی ندارند. یعنی آنها با موضوع مورد بحث در آن متن آشنا نیستند، دیگر آثار مؤلف آن متن یا آثاری را که هم‌زمان با آن درباره موضوع اصلی‌اش نوشته شده‌اند نمی‌شناسند، و با زبان، شیوه بیان و دستگاه واژگان و اصطلاحات خاص متن بیگانه‌اند، از دگرگونی تاریخی معنای اصطلاح‌های فلسفی بی‌خبرند، و در یک کلام دانش و صلاحیت ترجمه آن آثار را ندارند.

روش ترجمه مشهور به تحت‌اللفظی در تاریخ ترجمه آثار فلسفی پیشینه طولانی دارد و اگر روش کار مترجمی باشد که سه شرط اصلی ترجمه در او محقق است (دو زبان را به‌خوبی می‌داند و با موضوع بحث کاملاً آشناست) گاه می‌تواند منجر به نتایج خوبی شود. نمونه‌اش ترجمه‌های دکتر شمس‌الدین ادیب‌سلطانی از *سنجش خرد ناب* کانت و *منطق (ارگانون)* ارسطو، یا ترجمه گوندولین یارچیک و پیر ژان لاباریر از *پدیدارشناسی*

روح هگل به زبان فرانسوی، اما چنانکه پیش تر گفتم این روش همواره موفق نیست و به ویژه در ترجمه متن های ادبی موجب ناکامی مترجمان می شود

خزاعی فر: پیش از آنکه کتاب ساختار و تأویل متن را بنویسید نوعی نثر توضیحی وجود داشت که خصلت بارز آن ادبی بودن آن بود و ادبا معمولاً چنین نثری می نوشتند. نثر شما در ساختار و تأویل متن تفاوت کاملاً آشکاری با آن نثر دارد و از آن شاخ و برگ ادبی پیراسته است و کاملاً در خدمت بیان معنی است و احتمالاً جاهایی از جهت نحو و سمنتیک و حتی پرگماتیک غریب می نماید. آیا خوانندگان اولیه کتاب از زبان کتاب گله داشتند یا آن را به راحتی پذیرفتند؟ آیا خود شما به مرور به سوی زبانی شفاف تر و ساده تر پیش رفتید؟

احمدی: من متوجه شده ام که برداشت نویسندگان رومی از واژه لاتین exposition به معنای «توضیح دادن» به واژه exportare به معنای «حمل کردن» و «منتقل کردن» بسیار نزدیک بود. آن کسی که نکته، ایده، عبارت یا متنی را توضیح می دهد باید معنای متفاوت، مخالف و مشابه آن را «حمل یا منتقل کند». توماس آکیناس در کتاب جامع الاهیات توضیح را مترادف «حمل الفاظ افزوده بر الفاظ متن» معرفی کرده است. برای این کار باید متوجه مخاطره بیان مجازی و استعاری بود و کوشید تا متن توضیحی از هر گونه بیان مجازی فاصله بگیرد، و آنچه شما «شاخ و برگ ادبی» خواندید نیز در همین رده جای می گیرد. زمانی که ما امری یا نکته ای را توضیح می دهیم هدف روشنی داریم، می خواهیم مخاطبان آن نکته را بهتر و دقیق تر بفهمد. برای دستیابی به این هدف شاید لازم باشد که مثال بیاوریم، یا موارد مشابه را یادآور شویم، یا به گشودن معنای دقیق واژه ها بسنده کنیم، اما روشن است که در جریان توضیح همواره واژه های تازه ای را به کار می بریم، و استفاده از این واژه ها به شرطی موجه خواهد بود که به فهم دقیق تر متن کمک کند. خطر بزرگ این است که ساده کردن بیش از حد و افراطی متن یا کاربرد نادرست مجازهای بیان موجب بدفهمی خواننده شوند. توماس آکیناس به همین دلیل باور داشت که ارائه توضیح درست و مفید خودش يك هنر است.

نکته مهم در توضیح متن (برای مثال توضیح نظریه یا نکته ای خاص که پنهان در نوشته ای است) نزدیکی به زبان متن است، و چون متن ها از نظر قدمت تاریخی، سبک یا روش بیان با یکدیگر به کلی متفاوتند، شیوه های بیان متفاوتی هم به عنوان توضیح شکل

می‌گیرند. وظیفه مهم در توضیح، انتقال معنا یا معناها به زبانی ساده‌تر است. دستور اصلی این است که هدف ساده بیان کردن نباید به معنا صدمه بزند، و هرگاه مثالی برای روشن شدن نکته مورد نظر مطرح می‌شود نباید خارج از موضوع باشد و مهم‌تر اینکه ضرورت ندارد تمامی نتایج آن مطرح شود یا از آنها دفاع شود. اصل را باید در پذیرش يك وظیفه اخلاقی گذاشت. توضیح‌دهنده وظیفه دارد آنچه را که خودش درک کرده و از صحت آن اطمینان یافته به زبانی روشن و دور از مجازهای بیان به خواننده ارائه کند. به بیان دیگر، او باید به نیت نویسنده (چنان که به گمان او نیت و خواست نویسنده است) وفادار بماند، اما این اصل هرمنوتیکی را هم از نظر دور نکند که این تصویری، فهمی یا برداشتی از نیت مؤلف است، و چه بسا درست یا دقیق نباشد.

به نکته دیگری در پرسش شما بپردازم. زبان ساختار و تأویل متن تا حدودی پیچیده است و من فکر می‌کنم کل کتاب می‌شد ساده‌تر و روشن‌تر نوشته شود. شماری از شواهد که در متن یا در پانویس‌ها آمده‌اند برای درک مطلب چندان کمکی به خواننده نمی‌کنند، واژه‌سازی‌ها در مواردی نادقیق‌اند و بعدها به کار نویسندگان و مترجمان نیامدند. مواردی چون استفاده از پسوند «ایک» (خواه کار موجهی بوده یا نه) رایج نشد. برعکس، برخی از واژه‌سازی‌ها و کاربرد اصطلاح‌ها مقبول افتادند، برای مثال «بینامتنی»، «افق انتظارها» و اصرار بر کاربرد پیش‌وندهای «پسا» و «پیشا». برخی از نوآوری‌های واژگانی هم موجب بحث در میان نویسندگان و مترجمان بعدی شدند، چون شالوده‌شکنی در برابر deconstruction یا سخن در برابر discourse که امروز بنا به پیشنهاد داریوش آشوری «گفتمان» خوانده می‌شود. به‌هرحال، کتاب من کار خود را کرد و مسیری تازه را به روی نویسندگان و مترجمان بعدی گشود. در نخستین سال‌های انتشارش برخی از خوانندگان از زبان دشوار کتاب گله و شکایت می‌کردند، و شاید هم حق داشتند. اکنون، بیش از سی سال از زمان نگارش آن کتاب گذشته است و من، به تدریج، به زبان و سبکی ساده‌تر، همه فهم‌تر و امیدوارم دقیق‌تر دست یافته‌ام و در کتاب‌های بعدی‌ام به کار برده‌ام. در این فاصله ده‌ها و شاید صدها کتاب در زمینه مباحث اصلی ساختار و تأویل متن منتشر شده‌اند. امیدوارم که کتاب من مشوق شماری از مترجمان و نویسندگان آن کتاب‌ها برای کار در این زمینه بوده باشد. در این فاصله، من با استادانی آشنا شدم که از سر محبت راهنمایی‌ام کردند، و ویراستاران کارگشته‌ای کارهایم را ویراستند و از راهنمایی‌های آنان

بسیار آموختم. همچنین، خوانندگان کتاب‌هایم لطف کردند و مرا از برداشت‌ها و انتقادهایشان بی نصیب نگذاشتند. ساختار و تأویل متن با وجود بدخواهی کسانی که ناسزاگویی را همان نقادی می‌دانستند (و می‌دانند) هنوز زنده است. خبر بدی برای آنها.

خزاعی فر: در پایان بفرمایید برداشت شما از ترجمه چیست؟ آیا به ضرورت وفاداری مطلق مترجم به متن مبدأ باور دارید؟ اهمیت نقش تأویل‌ها و تفسیرهای مترجم را می‌پذیرید؟ آیا ترجمه‌ای مطلقاً دقیق و درست از متن اصلی ممکن است؟

احمدی: آنچه ترجمه نامیده می‌شود، ترجمه بین‌زبانی است، یعنی برگردان واژه، عبارت یا متنی از یک زبان به زبانی دیگر. اولی را زبان مبدأ و دومی را زبان مقصد می‌خوانند، و قرار است که نشانه‌های زبانی از زبان مبدأ به زبان مقصد منتقل شوند. روشن است که در ترجمه ما با دو متن متفاوت روبرو می‌شویم یکی متن مبدأ در زبان الف و دیگری متن مقصد در زبان ب. این دو متن این‌همان نیستند و نمی‌توانند باشند. نکته اصلی در بررسی هر ترجمه، درجه یا میزان نزدیکی دو متن است. واژه «نزدیکی» را به کار بردم تا از نوشتن همانندی یا تشابه خودداری کنم. در ترجمه، متن مقصد می‌تواند به متن مبدأ نزدیک شود اما به آن نخواهد رسید، چنانکه در ریاضیات یک منحنی به سوی حد میل می‌کند یا نزدیک می‌شود، اما به آن نمی‌رسد.

برای فهم دقیق‌تر امکانات و محدودیت‌ها در کنش مترجم بین‌زبانی باید دو گونه دیگر ترجمه هم بررسی شوند، یکی ترجمه درون‌زبانی و دیگری ترجمه بین‌نشان‌های. ترجمه درون‌زبانی بازگویی یا بازنویسی استوار به تأویل «مترجم» است. آنجا نشانه‌های زبانی گزاره‌های متن مبدأ به نشانه‌های زبانی متفاوتی در محدوده همان زبان تبدیل می‌شوند. به عبارت دیگر، ترجمه درون‌زبانی بازآفرینی متن به زبان متن است، به قصد ارائه نسخه‌ای روشن‌تر و فهمیدنی‌تر، یا ارائه سندی که نمایش فهم تأویل‌گر باشد. مثل اینکه شاعری یک کلام نغز یا ضرب‌المثلی را به شعر درآورد. دیگری ترجمه بین‌نشان‌های است. این ترجمه استوار به تأویل مترجم و جایگزینی نشانه‌های زبانی به نشانه‌های غیرکلامی (و برعکس) است. مثل اینکه آهنگ‌سازی قطعه‌ای موسیقی بر اساس شعری، یا سینماگری فیلمی بر اساس رمانی بیافرینند.

مقصود من از ترجمه در این بحث فقط ترجمه بین‌زبانی است. اما دقت به دو گونه

دیگر سبب می‌شود که ما به دیدگاهی یا نظریه‌ای دقیق‌تر و جامع‌تر در مورد ترجمهٔ بینابانی نیز دست یابیم. توجه به این دو نوع ترجمه نکته‌ای را پیش می‌کشد که معمولاً آسان از یاد می‌رود، اینکه ترجمه پیش از هر چیز محصول تأویل، تفسیر و تعبیر مترجم از عبارات‌ها و کل متن مبدأ است. فرآیند ترجمه از تأویل مترجم آغاز می‌شود و بر پایهٔ این تأویل، متن ترجمه شده به عنوان بازساختهٔ متن مبدأ به دست می‌آید. در بحث از ترجمه ما دست کم با سه نکتهٔ کلیدی یا سه دشواری نظری روبرویم: (۱) متن مبدأ يك واقعیت کاملاً شکل گرفته، قطعی و نهایی نیست، معناهای مندرج در آن با تأویل مخاطب و مترجم ساخته می‌شوند؛ (۲) متن مقصد بر اساس تأویل‌های مترجم شکل گرفته است و آن هم متن قطعی و نهایی محسوب نمی‌شود؛ (۳) هیچ معلوم نیست که متن مقصد به دقت و به طور کامل منطبق با تأویل مترجم باشد.

کنش ترجمه فرآشده است که در آن زنجیرهٔ دال‌ها که در متن مبدأ وجود دارند با زنجیرهٔ دال‌های دیگری در متن مقصد جایگزین می‌شوند و این امر ناشی از تأویل‌های مترجم از واژه‌های متن مبدأ است. معنا معلول یا محصول مناسبات (و تفاوت‌های) میان دال‌ها در يك متن است و این مناسبات هرگز در حکم زنجیره‌ای واحد، یکه و همیشگی نیست. زیرا اتصال دال‌ها (من اینجا اتصال را دقیقاً به معنای مورد نظر ژیل دلوز به کار برده‌ام) نتیجهٔ واقعیت‌های گوناگونی است (واقعیت‌های تاریخی، بینامتنی، و محدودیت بیان در يك زبان خاص و به تأخیر افتادن معنا). به عبارت دیگر، آن زنجیره همواره دگرگون می‌شود، شکلش تفاوت می‌کند و معنایی هم که به دست می‌آید پایدار نیست. به بیان بهتر، زنجیرهٔ دال‌ها به صورت يك وحدت نهایی وجود ندارد. هم متن مبدأ و هم متن مقصد از مواد مختلف و متفاوت زبانی و فرهنگی شکل گرفته‌اند که مؤلف و مترجم به طور کامل بر آن‌ها مسلط نیستند و قطعی نیست که آنچه نتیجه می‌شود محصول خواست نهایی یا نیت آن‌ها باشد. یعنی هیچ کدام متن اصیل نیستند. متن مبدأ جایگاه امکانات معنایی مختلف است که فقط به صورت موقتی و بنا به درک مخاطب (یا مترجم) یکی از آن امکانات چون امری ثابت فرض می‌شود. معنا امری متکثر، و يك ممکن خاص (contingent) است نه امری ذاتی، یکه و تغییرناپذیر. متنی که به گونه‌ای موفق لفظ‌به‌لفظ ترجمه شده باشد فقط بیان یکی از امکانات معنایی است و نه تمامی امکانات. دشواری به ذات کنش ترجمهٔ بینابانی باز می‌گردد. هرچند ترجمه به ظاهر در سطح

زبانی روی می دهد اما در باطن محدود به کنش زبانی نیست بل کنشی نشانه شناختی است. يك متن ترجمه شده شاید از نظر برابری واژگانی (و نحوی و دستوری) توجیه شود اما امکان دارد که ترجمه درست یا بهترین ترجمه ممکن نباشد، زیرا همواره محتوای معناشناختی بر صورت زبانی چیرگی دارد. ترجمه باید در گستره علمی بررسی شود که موضوع آن نظام های (ساختارهای) نشانه ای است و شکل گیری نشانه ها و کارکردهای مختلف آنها را در حد بسیار گسترده فرهنگ بررسی می کند. ترجمه انتقال ساده «يك معنا» از نشانه های زبان مبدأ به زبان مقصد نیست و از آنجا که با معنا سروکار دارد این فرآیند انتقال در بردارنده انبوهی از داده ها و نکته های «فرازبانی» است. مترجم باید دانش کافی از حضور و کارکرد نشانه ها در دو فرهنگ داشته باشد. نکته اینجاست که هرگز دو زبان مختلف به گونه ای مطلقاً همانند «واقعیت اجتماعی» را بیان نمی کنند و حتی ماهرترین داناترین مترجمان هم از این مخصصه راه گریز ندارند. واژه های دو زبان متمایز هستند یعنی آنها يك معنا، یا يك محتوا را (که به نادرست فرض می شود در دو زبان به گونه ای این همان حضور دارد) بیان نمی کنند، بل به دو معنا و دو محتوای متفاوت بازمی گردند.

نتیجه بحث بالا این خواهد بود که مترجم باید گستره زندگی فرهنگی و مناسبات نشانه شناسانه در دو محدوده فرهنگی (یعنی دو شکل مختلف زندگی اجتماعی و تاریخی) را بشناسد. مثال روشنگر را از ترجمه آثار ادبی می آورم. در ترجمه رمانی که در سده بیستم درباره روزگار تاریخی دور و متفاوتی نوشته شده (مثلاً رمان مرگ ویرژیل نوشته هرمان بروخ)، مترجم باید سویی نخست یعنی زندگی در روم روزگار ویرژیل را بشناسد. در گام بعد باید با سویی دوم یعنی درک هرمان بروخ از آن دوران تاریخی آشنا باشد، و سرانجام باید سویی سوم را بشناسد یعنی متن را با شکل زندگی مشخصی در سده بیستم مرتبط کند. این نکته مهمی است که مترجم آن رمان، تفاوت افق های معنایی را بشناسد: متن آلمانی سده بیستمی نوشته نویسنده ای مدرنیست از اهالی اتریش (افق نخست) درباره شاعری رومی که يك سده پیش از میلاد مسیح می زیست و به زبان لاتین شعر می سرود (افق دوم)، با توجه به امکانات بیان زبان فارسی امروزی (افق سوم) ترجمه می شود.

آنچه گفته شد، به نظر من بیان قانون ترجمه است. اما همین جا باید به يك مورد استثنایی اشاره کنم. ترجمه بینا زبانی گاه می تواند منجر به پیدایش متنی در زبان مقصد شود که دست کم بنا به قراردادهایی در گستره يك گفتمان خاص کاملاً «این همان» با

متن مبدأ شناخته یا بهتر بگوییم انگاشته شود. این امر به طور کامل به قراردادهایی که در گستره کارکرد اجتماعی يك گفتمان خاص پذیرفته شده‌اند بازمی‌گردد. برای مثال به کارکرد اجتماعی دارالترجمه‌ها دقت کنید. بنا به قراردادهای مشخصی در گستره گفتمان حقوقی، واژه‌های متن مبدأ تك معنایی فرض می‌شوند، سپس به واژه‌هایی در متن مقصد تبدیل می‌شوند و اسناد حقوقی، مالی، آموزشی و غیره به دست می‌آیند. اما باید دقت کنیم که اینجا فقط قراردادهای محکم و تخطی‌ناپذیر متن مبدأ را به عنوان متنی فراهم‌آمده از نشانه‌های تك معنایی معرفی کرده‌اند. چنانکه در نسخه يك پزشك، عبارت «هشت ساعت یکی» که پس از نام دارو می‌آید فقط يك معنا دارد، هر هشت ساعت یکی از این قرص‌ها را بخورید. اما شبه‌جمله «هشت ساعت یکی» در زمینه‌های دیگر بی‌معناست، مگر اینکه آنجا هم قراردادی محکم به این شبه‌جمله معنی بدهد. قراردادهای نشانه‌شناختی در زبان مثل تعریف‌ها در ریاضیات هستند. x تقسیم بر ۲ در ریاضیات تعریف شده و می‌تواند در الگوریتم کارایی داشته باشد اما x تقسیم بر صفر تعریف نشده و از دامنه بحث خارج می‌شود. نکته مهم این است که در بیشتر متن‌ها چنین قراردادهایی کمیاب هستند، یا اصلاً به کار نمی‌آیند، و ما با متن مبدأ به عنوان متنی اصیل که حامل نشانه‌های تك معنایی باشد روبرو نیستیم، چون می‌دانیم که هر متن سرشار از امکانات معنایی است. 